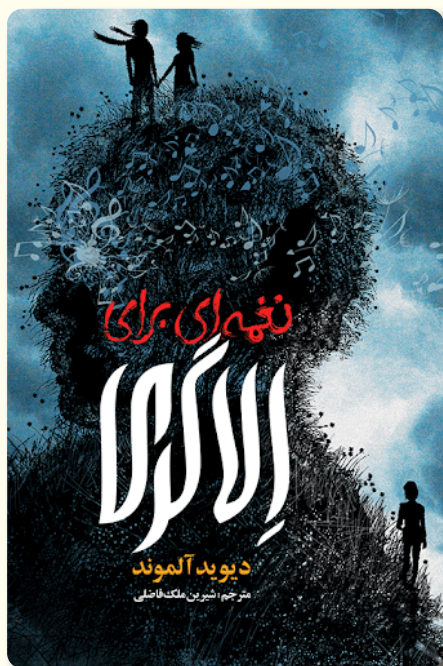


معرفی کتاب (نگاهی گذرا)



«منم که جا گذاشته شده‌ام. منم که داستان را تعریف می‌کنم. هر دوشان را می‌شناختم. می‌دانستم چگونه زندگی کردند و چگونه مردند. مدت زیادی از این داستان نمی‌گذرد. من جوانم، مثل آنها. مثل آن‌ها؟ چطور چنین چیزی ممکن است؟ ممکن است هر دو هم جوان و هم مرده باشند؟ [...] دوستم را یک شب دیگر، برای آخرین بار به دنیا برمی‌گردانم و بعد می‌گذارم برای همیشه برود. دنبال من کنید! کلمه به کلمه، جمله به جمله، مرگ به مرگ. تردید نکنید. همراه من در دل شب پیش آید. طولی نمی‌کشد. پشت سرتان را هم نگاه نکنید.»

«نغمه‌ای برای الا گری» داستانی جذاب و درگیرکننده و روایتی مدرن از افسانه‌ی یونانی «اورفئوس و اوریدیس» است؛ داستانی که از همان ابتدا ما را به دنیای مرموز خود می‌کشاند و اسطوره را به دنیای معمولی ما می‌آورد. «کِلِر»، روای داستان، از پنج سالگی با «الا گری» زیبا و رؤیاپرداز دوست بوده است. کلر، الا و دوستان‌شان تلاش می‌کنند که با وجود فشارهای مدرسه و امتحانات، شبیه دیگران نباشند و جوانی را پاس دارند. آرزوی آن‌ها، آزادی و تجربه‌ی «زندگی» است. والدین سخت‌گیر الا گری، دوستان او را تأیید نمی‌کنند و به او اجازه

نمی‌دهند همراه دوستان‌اش به سفر برود. در همین زمان کلر و بقیه‌ی گروه در کنار ساحلی دوردست چادر می‌زنند؛ همان جایی که نوازنده‌ی دوره‌گرد و افسون‌گر به نام «اورفئوس» به ملاقات‌شان می‌آید و با چنگ خود، موسیقی‌ای شگفت‌انگیز و خیره‌کننده را برای آن‌ها می‌نوازد.

انگار از میان رؤیاها بیرون آمده بود، از جایی از اعماق روح، سربرآورده از خاستگاهی که هیچ‌کدامان به وجودش اعتقاد نداشتیم. هیچ‌کدام تا به حال آنجا نبوده‌ایم. {...} اورفئوس نواخت و همان‌طور که گوش می‌دادیم، انگار زندگی در درونمان می‌جوشید و انگار داشتیم می‌مردیم. شاید همه‌ی این‌ها درست در خاطر من مانده، ولی می‌دانم آن روز چه دیدیم. می‌دانم چه احساسی داشتیم. مثل متبرک شدن بود. مثل اینکه خودِ حقیقی‌مان باشیم. مثل معشوق بودن.

الا، موسیقی و ترانه‌ی اورفئوس را از پشت تلفن می‌شنود و بی‌آن‌که او را ببیند عاشق‌اش می‌شود. کلر تلاش می‌کند الا را متقاعد کند که این عشق ناگهانی و پرشور او نسبت به اورفئوس «عشق واقعی» نیست اما گویی الا و اورفئوس توسط نیرویی شگرف به سمت یکدیگر سوق داده می‌شوند. کلر که خود احساس علاقه‌ی شدیدی نسبت به الا دارد، نمی‌تواند بپذیرد که عشق و دوستی‌اش با الا به واسطه‌ی حضور اورفئوس از دست برود. در کشمکش میان کلر، الا و احساسات‌شان رفته‌رفته کِلِر نیز اورفئوس و موسیقی و عشق او را می‌پذیرد و عشق و رابطه‌ای خاص و سه نفره میان آن‌ها شکل می‌گیرد:

تا آدمم برگردم و بروم، [الا] بازویم را گرفت.
 - و کلر همیشه عاشقم می‌مونی؟
 در آستانه‌ی چادرش محکم من را گرفته بود.
 به پیچ‌پیچ گفت: «می‌مونی؟ کلر! زود بگو.»
 توی گوشش گفتم: «بله.»
 - دوباره بگو!
 - الا گری! من همیشه عاشقت می‌مونم.
 - و هیچ‌وقت من رو ول نمی‌کنی.
 - هیچ‌وقت ولت نمی‌کنم. الا گری! من مال توام، تا آخر دنیا.
 گفت: «خوبه.»
 اورفئوس گفت: «خوبه. تا آخر دنیا! همونیه که باید می‌گفتی.»
 بعد خم شد و من را هم بوسید.
 گفت: «متشکرم.»

این عشق، همان چیزی است که از کلر و اورفئوس می‌طلبد معشوق را پشتِ دروازه‌های مرگ نیز دنبال کنند و اجازه ندهند که فراموشی و تاریکی، عشق را از میان ببرد:

«می‌دانم چه اندازه عشق و مرگ به هم نزدیک‌اند.
 می‌دانم سُرور خواهرِ دوقلوی ناامیدی است. بله، گریه کردم، معلوم است که گریه کردم، ولی اشک‌ریختن چه فایده‌ای دارد؟
 اشک‌ها مرده‌ها را غرق می‌کنند و مرده همان مرده می‌ماند.
 همان کار همیشگی‌ام را کردم.
 آواز خواندم.
 نغمه‌ها همه‌چیز را باز می‌گشایند.
 من همانم که چهارپایان را رام می‌کند، پرنده‌ها را از آسمان پایین می‌آورد، آب را سربالا جاری می‌کند.
 من همانم که آواز خواندم و راهم را در تاریکی زیرِ زمین تا مرگ باز کردم تا برگردانمش...»^۱



(۱) در زمینه‌ی اسطوره‌های سفر به سرزمین مردگان و تلاش برای بازگرداندن آن‌ها، می‌توانید مطلب «**باشد که مردگان برخیزند**» را در بخش «اسطوره‌ها و نمادها»ی همین شماره بخوانید.